

نوشته : و. ای. لنین

### سه منبع و سه جزء مارکسیسم

از اکتبر سال ۱۹۰۵، یعنی از آن زمانی که طبقه کارگر روسیه نخستین ضربت نیرومند خود را بر پیکر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، پنجسال میگذرد. پرولتاریا در آن روزهای بزرگ میلیونها تن از رنجبران را بمبارزه با ستمگران خود برانگیخت. پرولتاریا در ظرف چند ماه سال ۱۹۰۵ بهبودی هائی درگذران خود به کف آورد که کارگران دهها سال بود بیهوده از "روساء" انتظار آنرا داشتند. پرولتاریا برای تمام مردم روس آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه را به کف آورد که گرچه عمر آن کوتاه بود ولی در تاریخ روس تا آن موقع سابقه نداشت. پرولتاریا دومای جعلی بولیگین(۲) را از سر راه خود روفت. بیانیه اعلام مشروطیت را از چنگ تزار بیرون کشید و یکبار برای همیشه اداره امور روسیه را بدون وجود مؤسسات انتخابی محال ساخت.

آموزش مارکس خصومت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابه چیزی شبیه به یک "طریقت ضاله" مینگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود برمیانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ای که بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است. هیچ علم اجتماعی "بی غرضی" نمیتواند وجود داشته باشد. به هر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار این که در جامعه بردگی مزدوری، علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم این است که مسئله مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بی غرضی داشته باشیم.

ولی مطلب به اینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به "اصول طریقتی" به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدی که یور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسشهایی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آن را طرح کرده است. آموزش مارکس به مثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است. علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی به افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هایی است که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال سه جزء مارکسیسم است اکنون مکث خواهیم کرد.

( ۱ ) فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هرگونه زیاله های قرن وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی درگرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظرات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دمکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را "رد" کنند، آن را

خداشه دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل‌های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح دادند که هرگونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند "لودویگ فوئرباخ" و "آنتی دورینگ" که مانند "مانیفست کمونیست" کتاب روی میز هر کارگر آگاهی است تشریح شده است. ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را پیش راند. او این فلسفه را با فرآورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که آن هم به نوبه خود سرچشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فرآورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کاملترین و عمیقترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبییت دانایی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علیرغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشتهای "نوبل" آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیقتر و کاملتر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنانی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالیتز از آن است نشو و نمو میکند، مثلاً از سرواژ سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما می بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار میروند.

فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.

۲) پس از اینکه بر مارکس محقق شد که نظام اقتصادی پایه ای است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این نظام اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس، "کاپیتال"، به بررسی نظام اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی در رشد یافته ترین کشور سرمایه داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، ضمن تحقیق در نظام اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را به طرز دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجایی که اقتصاددانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولیدکنندگان مختلف را به توسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولیدکنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در یک واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط مینماید؛ نیروی کار انسانی به کالا تبدیل میشود. کارگر روزمزد نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف تأمین هزینه زندگی خود و خانواده خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم به رایگان کار میکند و برای سرمایه ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه دار است. آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کارفرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران، کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع به یک نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینماییم؛ کشاورزی بزرگ سرمایه داری روز بروز بیشتر تفوق مییابد، استعمال ماشین توسعه مییابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می پیماید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی، سقوط تولید کوچک شکلهای دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار ناپذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد، خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد - صدها هزار و میلیونها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی منظم به یکدیگر می پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را یک مشت سرمایه دار به خود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه وار برای تحصیل بازار، عدم تأمین حیات برای قاطبه اهالی روزافزون میگردد.

نظام سرمایه داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکلهای آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشورهای سرمایه داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عده زیادتیری از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه داری در سرتاسر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش درآمد پیروزی کار بر سرمایه است. ( ۳ ) هنگامی که رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعه "آزاد" سرمایه داری پا به عرصه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبران است. آموزشهای مختلف سوسیالیستی بی درنگ بمتابیه انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود، ولی سوسیالیسم ابتدائی یک سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فناى آن را می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و می کوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمی توانست راه علاج واقعی را بنماید. این سوسیالیسم نمی توانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آن را کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موحد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای توفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزات طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت. هیچ یک از پیروزیهای آزادی سیاسی بر طبقه فئودالها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه داری بر اساس کم و بیش آزاد و دمکراتیک بوجود آید.

نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه ای را بدست آورد که تاریخ جهان آن را می آموزد و توانست این نتیجه را بطرزی پیگیر تعقیب کند. این نتیجه، آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی است. مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود. طرفدار رفم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه ای از طبقات حکمفرماست، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق میگردند. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد؛ باید در همان جامعه ای که ما را احاطه نموده است آن نیروهایی را پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیرویی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تاکنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

درتمام جهان، از آمریکا تا ژاپن و از سوئد تا آفریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود، از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد، بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت ناپذیری رشد و نمو مینماید.